

زمان باقی مانده از جلسه: 25:13

فارسی سوم (خانم خسرو آبادی) 1403/10/04 | 14:00 تا 14:45

حضور و غیبت

اخوان، گندم

حسرو آبادی، سحر رفیعی، شیدا

حوض فیروزه ای

کتابخانه مجریه ای است و به معنی حوض ناهل تنگه جیره شده است. او با اینگشتش به دیواره تنگه صبره می زند و مایه را به این طرف و آن طرف می زند. مایه قرمز به شخص حرکت می کند و کلهی روی آن می خراکند می ماند. بکران مایه ایست. حسن نزدیک می زند. هار از مادر!

مادر به صورت وارد اتاق می شود. کار حسن می شنید و به تنگ مایه او نگاه می کند. مادر «چی شده»

حسن: «طعمی فرزندم - برهنه است - دیگه شام نمی کنه»

مادر: «فکر می کنم این تنگ برای او کوچک باشد. باید او را به جای بزرگتری ببری تا هر راحته نشاند کنه و هر دستش داشته باشد که نشه بخورن»

حسن: «خود فکر می کنه. کتابچه ای باشه که هم بزرگ باشد و هم یوز از مایه تو بزنه»

مادر: «حسن در تمام حوض مسخره می کنه. هم بزرگ است. هم بر از مایه خانه مسخره می کنه. به آن ها می رسد»

حسن به سر صند تنگه از روی زانو به سوی در اتاق می رود.

مادر: «کتابچه این جمله»

حسن: «ممنونم از شما»

گفت و گوی همگانی

پیامها

گفت و گوی همگانی

بازداشتها

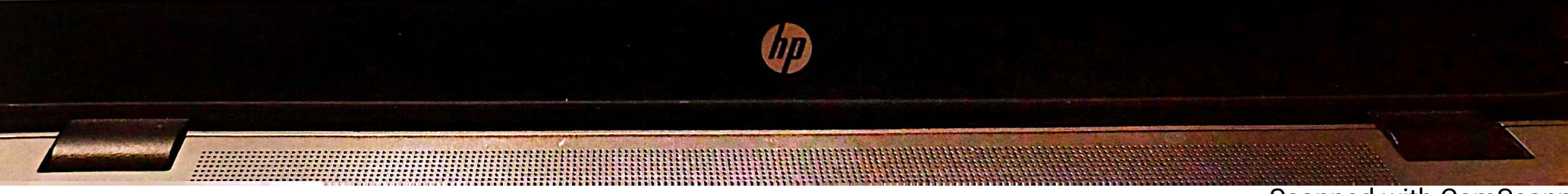
بازداشت های هم...

کاربران (24)

- شی شیرزاده، مهلا
- فج فخار، نیلیا
- فر فراس، فاطمه
- کا کاظمی، مهورسا
- مح محمادی، ترمه
- مر مرسانا، کمبزی...
- مو موسوی اقدام...
- نظ نظره، محنا

فرستادن پیام به گفت و گوی همگانی

چند کاربر در حال نگارش اند



فارسی سوم (خانم خسرو آبادی) | 1403/10/04 | 14:00 تا 14:45

خسرو آبادی، سحر

حوض فیروزه ای

بخش: بخوان و بیندیش

حسن: کنار پنجره ای اتاق نشسته است و به ماهی قرمز داخل تنگ خیره شده است. او با لگزشش به دیواره تنگ، شربه میزند و ماهی را به این طرف و آن طرف می‌راند. ماهی قرمز به سختی حرکت می‌کند و گاهی روی آبه می‌حرکت می‌ماند. حسن، نگران ماهی است. حسن فریاد می‌زند: «مادر! مادر!»

مادر: «چی شده؟»

حسن: «ماهی قرمزم - مریض است - دیگر شنا نمی‌کند!»

مادر: «فکر می‌کنم این تنگ برای او کوچک باشد. باید او را به جای بزرگتری ببری تا هم راحت شنا کند و هم دوستی داشته باشد که غشّه نخورد.»

حسن با خود فکر می‌کند: «کیجا برم؟ جایی که هم بزرگ باشد و هم پر از ماهی قرمز.»

مادر: «هن منم کیجا حوض مسجد محله، هم بزرگ است و هم پر از ماهی. خانم مسجد هم، خیلی به آن‌ها می‌رسد.»

حسن به سرعت تنگ را برمی‌دارد و به سوی در اتاق می‌دوید.

مادر: «کیجا با این محله؟»

حسن: «سرور مسجد.»